



15 چون برادران یوسف دیدند که پدرشان مرده است، گفتند: «اگر یوسف از ما کینه داشته باشد انتقام همه آن بدی را که در حق او کردیم از ما خواهد گرفت.» 16 پس برای یوسف پیغام فرستادند که: «پدرت پیش از مرگ خود چنین وصیت کرد: 17 "به یوسف چنین گویید: از تو تمنا دارم بدیهای برادرانت و گناهانتان را ببخشایی، زیرا که به تو آزار رسانیده‌اند." پس اکنون تمنا می‌کنیم بدیهای بندگان خدای پدرت را ببخشایی.» چون با وی چنین سخن گفتند، یوسف بگریست. 18 برادرانش همچنین آمدند و در برابر او بر زمین فرو افتادند و گفتند: «اینک ما بندگان تویم.» 19 اما یوسف به آنان گفت: «مترسید. زیرا مگر من در جای خدا هستم؟ 20 شما قصد بد برای من داشتید، اما خدا قصد نیک از آن داشت تا کاری کند که مردمان بسیاری زنده بمانند، چنانکه امروز شده است. 21 پس مترسید. من نیازهای شما و فرزندانان را برآورده خواهم کرد.» و بدین‌گونه آنان را تسلی بخشید و سخنان دل‌آویز به آنان گفت. است

عصبانیت، نفرت، ناامیدی و سوتفاهمی در میان ما انسان‌ها اتفاق می‌افتد. این طبیعی است. اما سوال این است که چنین مشکلی می‌توان پاک کرد؟ تجربه روزانه به ما نشان می‌دهد که چنین آشتی به ندرت است. در عوض، ما همیشه به کسی مقصر نشان دهیم. وقتی آسیب دیدیم، به یک گوسفند سیاه احتیاج داریم که مسئولیت گناه بر دوش بگیرد. یکی را نیاز داریم که روی سرش بتوان تمام عصبانیت خود را تخلیه کنیم. اما اگر نتوانیم مقصر را پیدا کنیم چه اتفاقی می‌افتد؟ و اگر گناهکار شویم، صدمه ببینیم و ناامید شویم، اما هرگز نمی‌توانیم این احساسات را ابراز کنیم، چه کاری باید انجام دهیم؟ معمولاً عصبانیت جمع می‌شود. آن احساسات مثل قابلمه فشار است. اگر فشار بیش از حد زیاد باشد، همه چیز منفجر می‌شود و خسارت بسیار گسترده شود. شاید جنگ‌های وحشتناک در سر سر جهان ما نیز ناشی از آن نفرت و عصبانیت فرو خورده باشد! به همین دلیل چنین احساساتی بسیار خطرناک هستند. آنها بسیار خطرناک هستند زیرا که ما در ابتدا اصلاً به آن توجه نداریم. و از چیزهای کوچک شروع می‌شود مثل این جمله‌ها: «باز هم او ۵ دقیقه دیر به جلسه آمد» یا «او دوباره نظرهای دوپهلویی عنوان کرد.» این افراد حتی می‌توانستند اگر امکانش وجود می‌داشت آنها را نابود کنند. می‌بینیم که همه چیز از یک چیز کوچکی شروع می‌شود. که بعد از چندی مابین این ارتباطات یک دیوار بلندی بوجود می‌آید که دیگر نمی‌توان با چیزی آن را نابود کرد. و دیگر این روابط قطع می‌شوند. و دیگر انسان‌ها رقبتی ندارند که با هم ارتباطی داشته باشند. در اینگونه از حالت‌های انسان‌ها به همدیگر حسادت پیدا می‌کنند. با این تفاسیر باز هم آدم در ارتباط اول با حالتی از روی اجبار به دیگری «صبح بخیر» می‌گوید و یا احوال او را می‌پرسد. و یا احوال خانواده او را می‌پرسد. ولی در قلب او چیز دیگری جریان دارد. و درون او پر از کینه می‌باشد. و این کینه‌ای که در قلب راه پیدا کند، آدم نمی‌تواند به راحتی از آن نجات پیدا کند. و به همه جای آدم نفوذ می‌کند و آدم نمی‌داند که آن از کجا شروع شده است. ولی یک چیزی کاملاً مشخص است و آن هم این است که آدم‌ها با داشتن کینه خیلی بدبختی هستند. و آدم باید این همه بدبختی‌ها را یک باره تکان بدهد تا همه این کینه‌ها از بدن خارج شوند. من می‌خواهم به شما یک دانه‌ای که همان دانه شکلات است را معرفی کنم. در کنار این دانه یک بسته شکلات خیلی خوشمزه نیز وجود دارد. که از همین دانه درست شده است. ولی اگر آدم بخواهد این دانه را بجشد بسیار تلخ می‌باشد. و آن قابل خوردن نمی‌باشد. قبل از اینکه من آن شکلات خوشمزه را بتوانم بخورم، آن بایستی طی مراحل ساختن شود. ابتدا باید آن دانه‌ها آسیب بشوند ولی باز هم آنها خیلی تلخ می‌باشند و باید خیلی به هم بخورد. تا این تلخی از آن بیرون آید و یک شکلات خیلی خوشمزه درست شود. این روند دقیقاً در روابط ما انسان‌ها نیز وجود دارد. اگر ما بخواهیم به این روابط سرد بی‌اعتنا باشیم و یا روی آن را بپوشانیم. و یا اگر کلمات خوب را به دروغ عنوان کنیم ولی در درون ما کینه باقی بماند دیگر انوقت انسان‌ها غیرقابل تحمل می‌شوند. و این چیزها تا مدت‌های زیادی در مغز ما جای می‌گیرند که در نهایت ما هم به یک آدم تلخ تبدیل می‌شویم. و این تلخی فقط برای آن دسته از افرادی نیست که به ما بدی کرده‌اند بلکه ما هم طی مدتی برای دیگران نیز غیر قابل تحمل می‌شویم. و در آنجا باید آدم همان کاری بکند که با آن دانه شکلات انجام می‌دهند. آدم باید خیلی انرژی صرف کند. و ابتدا آن کینه‌ها را آسیب کند و بعد به هم بزند. و در ادامه آدم باید مدت‌های طولانی به صداقت سخن بگوید. و این به آن معنی است که آدم باید خودش را هم تقسیر کار و یا شریک یک خطایی بداند. و همچنین ما نباید دیگران را در زمان ارتکاب خطا قضاوت کنیم. در اینجا ما به راحتی اینها را عنوان کردیم. ولی در عمل باید آدم خیلی تلاش کند و صبر داشته باشد و همچنین ناراحتی بکشد. دقیقاً مثل آسیب کردن دانه‌های شکلات.

کسی که می‌تواند در اینباره خیلی به ما کمک کند، یوسف است کسی که ما در ایه‌های انجیل درباره او می‌خوانیم. یوسف پسر یعقوب توسط برادرانش به چاهی انداخته می‌شود. او در واقع بایستی کشته باشد. ولی او به مصری‌ها فروخته شده بود. تا او تا آخر عمرش برای آنها کنیزی کند. او می‌بایستی برای برادران و پدرش یک شخص مرده به حساب می‌آمد. برادرانش از او

سوء استفاده کردند و او را همیشه مقصر دانستند و او را قصد داشتند که بکشند. اگر ما بخواهیم کسی را بگوییم که در آن زمان همه این بدبختی‌ها را تجربه کرده است آن فقط یوسف می‌توانست باشد. ولی یوسف راه خیلی خیلی بلند دیگری را در پیش می‌گیرد. راهی که خیلی برای او درد و رنج داشت. او همان راهی را انتخاب کرد که ما در مثال دانه‌های شکلات زده بودیم. او می‌بایستی با برادرانش به نقطه صلحی می‌رسید. و بجای کشتن آنها، او آنها را به اعمالشان مواجه می‌کرد. که این کار برای او درد آور هم می‌بود. چراکه او یک بار انقدر بلند گریه کرد که تمام اهالی قصر صدای او را شنیدند. و اگر چنین چیزهایی پیش بیاید آدم باید به راستی بگوید که خیلی چیزها را نمی‌شود دیگر پنهان کرد و هر چیزی که در قلب انسان وجود داشته بیرون خواهد آمد. و این امر خیلی دردناک است و یوسف به همین خاطر بسیار گریه کرده است. ولی این امر برای برادران او اینچنین نبود زیرا آنها چیز دیگری در سر داشتند و آنها می‌خواستند که یوسف را به مصری‌ها بفروشند و به پدر بگویند که او را یک حیوان وحشی دریده است. و آدم نمی‌تواند همچنین داستانی را تصور کند. این عمل برادران یوسف کاملاً اشتباه بوده است. و این گناهی که آنها با آن درگیر بودند را آنها تا مدت‌های زیادی به همراه داشتند. حتی تا زمانی که همه چیز تمام شده بود و آنها در مصر در امنیت بودند. و حتی زمانی که یوسف آنها را بخشیده بود و پدر آنها مرده بود دوباره آن ترس همیشگی وجودشان را دربر گرفت. برادران این فکر را می‌کردند که یوسف بخاطر پدر است که به آنها کاری ندارد و الان که پدر مرده است او می‌تواند همه آنها را بکشد. آنها به این فکر افتادند که با یک دروغ کوچک جان خودشان را نجات دهند. و آن هم این بود که پدر قبل از مرگش سفارش کرده بود که یوسف بایستی برادرانش را برای همیشه ببخشد. آن زمانی که یوسف این سخن برادرانش را می‌شنود دوباره گریه کرد. شاید او دروغ برادرانش را فهمیده بود. شاید هم او بیاد آن درد همیشگی افتاده بود. ولی در هر حال این درد تا مدت‌ها با او همراه بود. ولی یوسف یک چیزی را می‌توانست درک کند که برادرانش تا آن زمان فهمیده بودند که این دست خدا است که در همه امور مابین آنها در جریان است. و من اسم این را بهترین موهبت روحی می‌نامم. و این را فقط آدم می‌تواند از خدا دریافت کند. وقتی که آدم بتواند در میان تمام بدبختی‌ها و ناامیدی‌ها و تنهایی‌ها دست خدا را ببیند این خودش یک معجزه است.

یوسف می‌گوید: شما قصد داشتید که به من بدی بکنید ولی خدا با من خوبی کرده است.

یوسف می‌توانست دست خدا را در تمام دوران بدبختی‌هایش ببیند. و این اتفاق مقدس فقط مابین او و برادرانش اتفاق نمی‌افتد بلکه مابین او و خدا نیز رخ می‌دهد. با توصیف این داستان می‌توان فهمید که این همه تلخی‌ها از کجا سرچشمه پیدا می‌کند. آیا اینها همه کار خدا نمی‌باشد؟ جایی که مصالمت رخ می‌دهد خدا در آنجا حضور دارد. ولی قانون‌هایی که در این دنیا وجود دارند شکل‌های مختلفی هستند. در این دنیا تنفر، تلخی و دشمنی رو به زیاد شدن است. و این‌ها همه راه‌های خدا نمی‌باشند. زیرا او همه‌پلیدی‌ها رو به خوبی تبدیل می‌کند.

آشتی به این معنی است که کسی می‌خواهد برای تو دوباره با تمام قدرت بماند.

مصالمت به مهربانی همه را صدا می‌زند. و به همه تسلی می‌دهد.

عیسی امروز تو را صدا می‌زند تا تو برادر و خواهر خودت را ببخشی. زیرا او ما را بخشیده است و تو نباید هیچ چیزی بد را در خود رشد دهی. عیسی می‌خواهد که همه چیزی بد را از ما دور سازد. وقتی که عیسی من را بخشیده است من نیز آماده‌ام تا دیگران را ببخشم. تو نباید اجازه بدهی تا پلیدی به قلبت ورود کند. حال به آن تکه شکلات خوشمزه فکر کن که چقدر لذیذ است. خوشمزه بودن آن بخاطر این است که آن را به کرار تکان داده‌اند. و در این عمل تلخی‌های آن از بین می‌رود و این عمل را خود شکلات نمی‌تواند به تنهایی انجام دهد. و آن را ماشینی مخصوص انجام می‌دهد و تو هم باید روح خودت را به کلام خدا بسپاری تا آن را به حرکت درآورد. و آن تو را به سمت عیسی روانه می‌کند و او هم تو را می‌بخشد از تمام تلخی‌هایی که داری. و شخصیت مسیحی بودن تو کامل می‌شود و تو با برادر و خواهرهایت را در صلح و آرامش دیدار می‌کنی.

پولس می‌نویسد: بخشنده و مهربان باشید. اگر کسی از شخصی گله‌ای دارد باید او را ببخشد. آدم می‌تواند این را بگوید که: با همدیگر پاک و منزه باشید. ولی این امر نمی‌تواند همیشه اسان باشد. ولی خداوند با ما همانند یوسف رفتار می‌کند هرچند که کار یوسف غیر ممکن به نظر می‌رسد. ولی با محبت خداوند و شناخت دست خدا ما می‌توانیم دیگران را ببخشیم و دوست داشته باشیم.

آمین